

شیخ نجم الدین رازی معروف به نجم دایه از صوفیان سرشناس قرن ششم و هفتم هجری است. او در سال ۵۷۳ هجری قمری متولد شد. نجم رازی به علت آشفته‌گی‌های مذهبی در جوانی ترک وطن کرد و در خراسان و خوارزم رحل اقامت افکند. تربیت فکری و معنوی او در خراسان و خوارزم بود. خوارزم را هم به خاطر تعصب‌ها و هم به دلیل انتشار خبر حمله‌ی مغولان به اجبار رها کرد و به همدان و از آن جا به آسیای صغیر رفت. نجم رازی با شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب کتاب عوارف المعارف دیداری داشته است. شاه کار نجم رازی کتاب «مرصاد العباد» است او به سال ۶۵۴ هجری در بغداد درگذشت. متنی از این کتاب را می‌خوانیم:

تربیت قالب انسان بر قانون شریعت

بدان که حق - تعالی - از ملکوت ارواح راهی به دل بنده گشاده است ، و از دل راه به نفس نهاده، و از نفس راهی به صورت قالب کرده، تا هر مدد فیض که از عالم غیب به روح رسد، از روح به دل رسد، و از دل نصیبی به نفس رسد، و از نفس اثری به قالب رسد، بر قالب عملی مناسب آن پدید آید. و اگر بر صورت قالب، عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت به نفس رسد، و از نفس کدورتی به دل رسد، و از دل غشاوتی به روح رسد، و نورانیت روح را در حجاب کند، همچون هاله‌ها که گرد ماه درآید. و به قدر آن حجاب راه روح به عالم غیب بسته شود، تا از مطالعه‌ی آن عالم باز ماند، و مدد فیض بدو کمتر رسد. و چندان که آن عمل ظلمانی بر صورت قالب زیادت رود، اثر ظلمت به روح زیادت رسد، و حجاب او بیشتر شود، و به قدر حجاب بینایی و شنوایی و گویایی و دانایی روح کم شود. و این جمله چون طلسمی است که حق - تعالی - بر یک دیگر بسته است از روحانی و جسمانی ، و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده. و شریعت را ظاهری است و باطنی. ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید طلسم گشای صورت قالب آمد. و آن کلید را پنج دندان است، چون: نماز و روزه و زکات و حج و گفت کلمه‌ی شهادت. و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است، و آن را طریقت خوانند. و طریقت کلید طلسم گشای باطن انسان است، تا به عالم حقیقت راه یابد.

خلایق دو نوع آمدند: انبیا و امت. انبیا را اول به کلید طریقت در طلسمات باطنی بگشادند از راه عالم غیب، و امداد فیضان فضل الهی به روح ایشان رسید که قابل آن بودند، و آن طلسمات گشاده شد، و اثر آن فیض به دل رسید، پس به نفس رسید، پس به صورت قالب رسید، صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت.

اما امت را از در عالم صورت درآوردند، اول به کلید صورت شرع طلسم قالبی ایشان بگشایند، آن که به کلید طریقت طلسمات باطنی ایشان بگشایند، همچنین تا به عالم غیب راه یابند. و از ابتدا تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند.

و داد شریعت چنان توان داد که هر عضو را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند، و از آن عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند،

و اما آن چه پنج رکن شریعت دندانان ی کلید طلسم گشای بند پنج حس است از آن است که انسان را به واسطه ی پنج حس آفاتی و حجبی پدید آمده است که به مقام بهایم و انعام رسیده است، بلکه فروتر رفته.

بهایم و انعام را برخوردار ی از عالم سفلی است، به واسطه ی این پنج حس، که یکی حس بصر است که به چشم تعلق دارد، همه آن خواهند که به چیزی خوش و خوب می نگرند. دوم حاسه ی سمع است که به گوش تعلق دارد، همه آن خواهند که آوازی خوش می شنوند، و از آواز ناخوش بترسند، و برمند. سیم حاسه ی شم است که به بینی تعلق دارد، که همه آن خواهند که بوی خوش می شنوند. چهارم حاسه ی ذوق است که به کام تعلق دارد، همه آن خواهند که چیزی خوش می خورند. پنجم حاسه ی لمس است و آن به جمله ی تن تعلق دارد، تمامی استیفای لذات و شهوات بهیمی و انعامی به جمله ی تن خواهند که کنند. و ایشان را از عالمی دیگر خبر نیست، و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخوردار ی یابند.

پس این پنج حس آدمی را داده اند، و او را از عالم های دیگر به واسطه ی آلات دیگر که بهایم ندارند برخوردار ی نهاده اند، اگر به کلی به تمتع عالم بهیمی مشغول شود به کلی از عالم های دیگر بازماند، چون بهایم باشد و بدتر.

پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند به فرمان کند نه به طبع، که از طبع همه ظلمت آید، و از فرمان همه نور، زیرا که چون به طبع کند همه خود را ببند، و حق را نبیند، و این ظلمت است و حجاب، و چون به فرمان کند در آن همه حق را ببند، و هیچ خود را نبیند، و این عین نور است، و رفع حجب.

و دیگر آن که هر ظلمت و کدورت که در قالب به واسطه ی حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد، به واسطه ی تعبدات شرعی که بر خلاف مراد نفس می رود برخیزد. دیگر هر رکنی از ارکان شرع او را مذکری شود از قرار گاه اول و آمدن او از آن عالم، و ارشادی کند او را به مراجعت با مقام خویش، و آن جوار رب العالمین است. چنان که کلمه ی « لا اله الا الله... » او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود. شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید، آرزوی مراجعت کند، دل از این عالم برکند، لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود، متوجه حضرت خداوندی گردد. اینک یک دندانه ی کلید شریعت بر بند طلسم راست بنشست، و اینک یک بند گشوده شد.

نماز به دو صفت او را خبر کند: یکی به اشکال و حرکات نمازی، دوم به صفت مناجات نمازی. صورت و اشکال و حرکات نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد، و به مراجعت آن عالم دلالت کند. و در نماز این اشارت است که اول تکبیر بگوی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن، و بند آرز مشو، روی از جمله ی اغراض و اعراض دنیاوی بگردان، و هر دو دست برآور، یعنی دنیا و آخرت برانداز از نظر همت. و از خود سفر کن: اول از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبر و اتانیت است، به رکوع حیوانی آیی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است، و از آن جا به سجود که شکستگی و فکندگی و افتادگی و مذلت نباتی است آیی، تا به تشهد و حضور اول بازرسی. تا چون بدین در اندر آیی، به همان نردبان که فرو آمدی برشوی.

آن ره که من آمدم کدام است ای جان؟ تا باز روم، که کار خام است ای جان
در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان
و صفت مناجات نمازی او را از مرتبه ی حیوانی و تمنی های نفسانی به مقام ملکی برساند، و از گفت و شنید خلق و تسویلات شیطانی به مناجات و مکالمه ی حق آورد.

اما روزه او را از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایکه بود، و به حجب صفات حیوانی از حضرت محبوب نگشته، که خوردن خاصیت حیوان است، و ناخوردن صفت ملایکه و صفت خداوند- تعالی - تا بدین اشارت ترک خلق های حیوانی کند، و متخلق به اخلاق حق شود.

و اما زکات تزکیت نفس کند از صفات حیوانی، و او را متصف کند به صفات حق، زیرا که صفت حیوانی آن است که جمع کند و به کس ندهد. و آدمی را از جمع کردن چاره نیست، و اگر از آن چیزی بدهد در آرایش صفت حیوانی بماند.

و اما حج اشارت می کند به مراجعت با حضرت عزت، و بشارت می دهد به رسول به حضرت خداوندی. یعنی: ای قرار گرفته در شهر انسانیت، و مقیم سرای طبیعت حیوانی گشته، و از کعبه ی وصال

ما بی خیر مانده، چند در این منزل بهیمی مقام کنی، و پای بسته صفات ذمیمه ی شیطنت و سبعی باشی، و دست در گردن دشمنان من آری، و به مزخرفات نعیم دنیاوی در جوال غرور شیطان شوی؟

برخیز، و مردانه این همه بند و پابند بر هم گسل، و زن و فرزند و خویش و پیوند و خان و مان و داع کن، و دل که نظر گاه خاص ماست از آرایش تعلقات ایشان پاک گردان، و قدم از این منازل و مراحل خوش آمد دنیا و هوا و طبع بیرون نه، و بادیه ی نفس اماره را قطع کن.

و چون به احرامگاه دل رسیدی، به آب انابت غسلی بکن، و از لباس کسوت بشریت مجرد شو، و احرام عبودیت در بند، و لبیک عاشقانه بزنی، و به عرفات معرفت درآی، و بر جبل الرحمه عنایت برآی، و قدم در حرم حریم قرب مانه، و به مشعر الحرام شعار بندگی ثباتی بکن، و از آن جا به منای منیت منای، و نفس بهیمی را در آن منحرف قربانی کن، و آن گه روی به کعبه ی وصال مانه.

و چون رسیدی طواف کن، یعنی بعد از این گرد ما گرد، و گرد خویش هیچ مگرد، و با حجر الاسود که دل تو است، عهد ما تازه کن. و از آن جا به مقام ابراهیم آی، یعنی به مقام روحانیت خلت. و آن جا دو رکعتی تحیت مقام بگزار، یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران، بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان.

پس به در کعبه ی وصال ما آی، و خود را چون حلقه بر در بمان، و بی خود در آی، که خوف و حجاب از خودی خیزد، و امن و وصول از بی خودی.

ای دل، بی دل به نزد آن دلبر رو
در بارگه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی به درش
خود را بر در بمان و آن گه در رو

ترکیب بند جمال الدین اصفهانی در مدح پیامبر (ص)

ای از بر سدره شاه راهت
ای طاق نهم رواق بالا
هم عقل دویده در رکابت
این چرخ کبود، ژنده دلقی
مه، طاسک^(۱) گردن سمندت
چرخ ارچه رفیع، خاک پایت
جبریل، مقیم آستانت
خورده است قدر ز روی تعظیم

وی قبه ی عرش تکیه گاهت
بشکسته ز گوشه ی کلاهت
هم شرع خزیده در پناهت
در گردن پیر خانقاهت
شب، طره ی پرچم سیاهت
عقل ارچه بزرگ، طفل راهت
افلاک، حریم بارگاهت
سوگند به روی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد^(۲)

ای مسند تو، و رای افلاک
در راه تو زخم، محض مرهم

صدر تو و خاک توده، حاشاک
بر یاد تو، زهر عین تریاک^(۳)

(۱) طاسک: با کاف نسبت یا تصغیر ماهیچه ای است که از طلا و نقره می ساختند و زیور گردن اسب می کردند؛ در مورد ماهیچه ی سر علم نیز استعمال شده است.

(۲) اشاره است به آیات قرآن مجید که در مواضع بسیار نام خدا و رسول ردیف شده است.

مَنْ يُطِيعِ... وَ رَسُوْلَهُ. مَنْ يَعْصِ... وَ رَسُوْلَهُ. أَطِيعُوا... وَ رَسُوْلَهُ...

(۳) تریاک: ضد زهر. حافظ فرماید:

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک